



پیغام عشق

قسمت هفتصد و سیزدهم





خانم پارمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۰ گنج حضور، بخش پنجم

او به سر، با خالق خود راست است
چون اجل آید، برآرد باد، دست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۲

به راستی که باد، این نیروی زندگی، با خداوند روراست و صادق است و اگر اجل کسی فرا برسد باد دستش را مطابق با قضا و کن فکان بلند می کند و او را به زمین می کوبد. [اگر ما هم راستین بشویم، فضا را بگشاییم و از جنس زندگی شویم باد نیز با ما همسو می شود در غیر این صورت کار خودش را می کند.]

باد را اندر دهن بین رهگذر
هر نفس آیان، روان در کر و فر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۳

آیان: آینده. باد را بین که چگونه در دهان می گذرد و هر لحظه با شکوه و جلال می آید و می رود تا ما نفس بکشیم و زنده بمانیم.

حلق و دندان‌ها از او ایمن بود
حق چو فرماید، به دندان درفتد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۴

[به هنگام نفس کشیدن و رفت و آمد باد در دهان] به گلو و دندان‌ها آسیبی نمی‌رسد و از دست باد در امان هستند مگر خداوند از طریق قضا و کن‌فکان به آن دستور بدهد که به جان دندان‌ها بیفتد.

کوه گردد ذره‌یی باد و، ثقیل
درد دندان، داردش زار و علیل
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۵

ثقیل: سنگین. آن موقع [که به امر خداوند باد به جان دندان‌ها می‌افتد] ذره‌های باد که اصلاً در فکر نمی‌گنجد همچون کوهی سنگین می‌شود و درد دندان انسان را نالان و بیمار می‌کند. [دندان تمثیل حرص و طمع من‌ذهنی ما به این جهان است و زندگی تا یک جایی تحمل می‌کند که من‌ذهنی را ادامه دهیم و پس از آن درد را می‌فرستند و ما زمین می‌خوریم.]

این همان باد است کایمن می گذشت
بود جانِ گشت و، گشت او مرگِ گشت

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۶

این همان بادی است که براحتی و با امنیت گذر می کرد و از طریق ابرهای باران‌زا به کشتمند، که همان بذر کاشته شده است، جان و طراوت می‌بخشید اما اکنون جان کشتمند را می‌گیرد و آن را ویران می‌کند. به عبارت دیگر نیروی زندگی در ابتدا به ما جان بخشید و کمک کرد تا در شکم مادر جسممان را تشکیل دهیم و سپس در چهاربعدمان رشد کنیم و شکوفا شویم و در انتظار ماند که ما برگردیم و دوباره از جنس زندگی شویم نه اینکه من‌ذهنی را به کمال برسانیم و از او پیروی کنیم در نتیجه وقتی از یک حدی گذشتیم زندگی با نیروی قضا و کن‌فکان از طریق درد و اتفاقات ناگوار سعی می‌کند ما را بیدار کند.

دست آن کس که بکردت دست، بوس
وقت خشم آن دست می گردد دبوس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۷

دبوس: گرز آهنین و چوبین
مثال دیگر، دست آن کسی که قبلاً دست تو را می بوسید به هنگام خشم تبدیل به چماق می شود. به عبارت دیگر
دست شفا بخش زندگی که چهار بعد ما را شکوفا می کند به هنگام فضا بندی و اصرار به ادامه من ذهنی تبدیل به
چماق قضا و کن فکان می شود و دردها را بر سر ما فرو می ریزد.

یا رب و یا رب برآرد او ز جان
که ببر این باد را، ای مستعان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۸

مُستعان: آنکه از او یاری خواهند، یاور. از اسماءُالله است. [آن کسی که دندانش درد می کند] از صمیم قلب فریاد
یا رب یا ربش بلند می شود که ای یاور، این باد را که حلق و دندان مرا می سوزاند قطع کن.

ای دهان، غافل بُدی زین باد، رَوُ
از بن دندان در استغفار شو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۹

ای کسی که با دهان من ذهنی‌ات مشغول جویدن و قورت دادن همانیدگی‌ها هستی، از طریق مقایسه و نمایش همانیدگی‌ها به مردم در شک بوده‌ای و از باد، این نیروی زندگی غافل بوده‌ای، به خاطر همین است که به این روز افتاده‌ای، حالا برو از ته دل، عمیقاً عذر بخواه و توبه کن.

چشم سختش اشک‌ها باران کند
منکران را درد، الله خوان کند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۰

چشم سخت و بی‌عاطفه من ذهنی‌اش به هنگام درد و بلا همچون باران می‌بارد، آری منکران که نیروی زندگی را انکار کرده و به من ذهنی ادامه می‌دهند را از طریق درد الله‌خوان می‌کند و به یاد خدا می‌اندازد.

چون دَمِ مردان نپذیرفتی ز مرد
وحیِ حق را، هین پذیرا شو ز درد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۱

چونکه صحبت‌های انسانِ بزرگی همچون مولانا را نپذیرفتی و به‌جای زنده شدن به بی‌نهایت خداوند، من‌ذهنی‌ات را ادامه دادی، در این صورت باید از طریق درد، وحیِ حق و پیام زندگی را دریافت کنی. [تنها دو راه برای رسیدن به منظور اصلی ما از آمدن به این جهان وجود دارد: یکی پذیرفتن و عمل کردن به صحبت‌های بزرگانی چون مولانا و دیگری درد است. ما به علت منکر شدن پیام زندگی از زبان بزرگان است که درد می‌کشیم، باید بگوییم ما به اندازه کافی درد کشیده‌ایم و دیگر من‌ذهنی را ادامه ندهیم.]

باد گوید: پیکم از شاه بشر
 گه خبر خیر آورم، گه شور و شر
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۲

باد، نیروی زندگی در جواب ناله‌های ناشی از دندان درد انسان غافل می‌گوید: من از طرف شاه آدمیان، خداوند
 مأمورم گاهی خبر و اتفاقات خوب می‌آورم و گاهی خبر و اتفاقات بد و درد. [این بستگی به تو دارد که فضا را باز
 کنی و از جنس خداوند شوی یا فضابندی کنی و من ذهنی را ادامه دهی.]

زآنکه مأمورم، امیر خود نیم
 من چو تو غافل ز شاه خود کیم؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۳

من مأمورم، از خودم اختیاری ندارم و فرمانده خودم نیستم بلکه از دستورات خداوند اطاعت می‌کنم و طبق
 قانون قضا و کن‌فکان عمل می‌کنم. محال است که من مانند تو از خداوند غافل شوم.

گر سلیمان وار بودی حال تو
چون سلیمان، گشتمی حمال تو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۴

اگر تو مانند حضرت سلیمان بودی و با مرکز عدم از عقل جزوی استفاده نمی کردی و فضا را می گشودی در آن
صورت حمالت می شدم، سوار من می شدی و از طریق برکات فضای گشوده شده همچون عقل، هدایت، قدرت و
حس امنیت کارهایت را پیش می بردم.

عاریه ستم، گشتمی ملک گفت
کردمی بر راز خود من واقفت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۵

با آنکه قرضی هستم و وجود مستقلی ندارم اما اگر مرکز را عدم می کردی و تسلیم می شدی، آن موقع ملک کف
دستت می شدم و تو را از راز خودم که نیروی زندگی هستم آگاه می کردم.

لیک، چون تو یاغیی، من مُستعار
می کنم خدمت تو را روزی سه چار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۶

مُستعار: قرضی
اما چون تو سرکشی و من هم قرضی هستم، سه، چهار روز [تا ده، دوازده سالگی] به تو خدمت می کنم. [اگر بعد
از آن به من ذهنی ات اصرار کنی دیگر نمی توانم به تو خدمت کنم و از نیروی زندگی بی بهره می شوی.]

پس چو عادت سرنگونی ها دهم
ز اسپه تو یاغیانه بر جهم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۷

پس در آن صورت تو را مانند قوم عاد سرنگون می کنم و سرکشانه از سپاه تو می گریزم. به عبارت دیگر بعد از
ده، دوازده سالگی چون ما از نیروی زندگی استفاده نمی کنیم و به من ذهنی اصرار می کنیم نیروی زندگی شروع
به ضرر زدن به ما می کند.

تا به غیب ایمان تو محکم شود
آن زمان کایمانت مایه غم شود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۸

[نیروی زندگی خطاب به ما می گوید که من با رهیدن از تو و خدمت نکردن به تو بعد از سن ده، دوازده سالگی]
می خواهم به تو بفهمانم که یک عالم غیبی غیر از این عالم مادی هم وجود دارد اما متأسفانه آن قدر دیر می کنی
و به من ذهنیات اصرار می کنی که دیگر آن موقع [زمان مرگ] ایمان تو به عالم غیب و نیروی زندگی، تنها موجب
غم و اندوه تو می شود زیرا آگاه می شوی تمام این مدت زندگی همراه تو بوده ولی تو با سرکشی و شکایت
کردن، من ذهنیات را ادامه دادی.

آن زمان، خود جملگان مؤمن شوند
آن زمان، خود سرکشان بر سر دوند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۹

در آن موقع، یعنی زمانی که دیگر فرصتی نیست و پشیمانی سودی ندارد، هر انسانی ایمان می آورد و همه
سرکشانی که نیروی زندگی را منکر بودند و من ذهنی داشتند، با سر می دوند که ایمان بیاورند.

آن زمان، زاری کنند و افتقار
همچو دزد و راهزن در زیرِ دار

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۰

افتقار: فقر و تنگدستی

در آن موقع همه می‌نالند و ابراز فقر و بی‌نیازی از همانیدگی‌ها می‌کنند مانند دزدان و راهزنانی که پای چوبه دار هستند و ابراز پشیمانی می‌کنند که دیگر سودی ندارد باید در همان سن ده، دوازده سالگی به خدا زنده می‌شدند.

لیک گر در غیب گردی مُستوی
مالک دارین و شحنة خود تویی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۱

مُستوی: مستقر، یکسان، مستقیم
دارین: دو خانه
شحنة: داروغه شهر، گزّمه

اما اگر به موقع، آگاهانه قائم به ذات خود بشوی و در عالم غیب مستقر شوی در این صورت مالک هردو جهان مادی و معنوی می شوی و پاسبان و ناظر ذهنت هستی و مراقبی که هر لحظه فضا را باز کنی و در عالم غیب مستقر باشی.

شَحْنَگی و پادشاهی مُقیم
نَه دو روزه و مُستَعَارِست و سَقیم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۲

شَحْنَگی: داروغگی، نگهبانی شهر
مُستَعَار: عاریتی
سَقیم: بیمار، در اینجا به معنی ناقص و مخدوش.

پاسبانی و پادشاهی مستقر در عالم غیب، مثل من ذهنی دو روزه، قرضی و بیمارگونه نیست.

رستی از پیکار و کار خود گنی
هم تو شاه و، هم تو طبل خود زنی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۳

طبل خود را زدن: کار خود را انجام دادن، مزدور کسی نبودن.
حالا دیگر واقعاً از ستیزه من‌ذهنی رهیدی، و کار خودت را انجام می‌دهی یعنی فضا را می‌گشایی، به زندگی
وصل می‌شوی و از آن‌جا عشق و برکات زندگی را به این جهان می‌ریزی، دیگر از سلطه من‌ذهنی خارج شدی و
به‌جای عیب‌جویی و انتقاد از دیگران، شاه‌خودت هستی و طبل خودت را می‌کوبی.

چون گلو، تنگ آورد بر ما جهان
خاک خوردی کاشکی حلق و دهان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۴

این طمع گلوی ما به بلعیدن چیزهای این جهانی و همانیده شدن با آن‌ها عرصه را بر ما تنگ می‌کند. ای کاش
حلق و دهان ما به‌جای بلعیدن همانیدگی‌های جدید خاکِ همانیدگی‌هایی که داریم را می‌خورد.

این دهان خود خاک خواری آمده‌ست
لیک خاکی را که آن رنگین شده‌ست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۵

این دهان در اصل خودش خاک‌خوار است اما خاک‌هایی را می‌خورد که رنگین هستند و به نوعی آغشته به این
جهانند. در واقع همانیدگی‌ها، نیروی زندگی همانیده شده رنگین هستند. [من ذهنی همانیدگی‌های خودش را کم
نمی‌کند بلکه بیش‌تر می‌خواهد.]

این کباب و این شراب و این شکر
خاک رنگین است و نقشین، ای پسر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۶

نَقشین: منقوش
ای پسر این کباب و شراب و شهد و شکری که می‌خوری همه از جنس خاکِ همانیدگی هستند که خداوند به
آن‌ها نقش و رنگ می‌دهد.

چونکه خوردی و شد آنها لَحْم و پوست
رنگ لَحْمش داد و، این هم خاک کوست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۷

لَحْم: گوشت
وقتی که این‌ها را خوردی و تبدیل به گوشت و پوست شدند بدان که خداوند به آن خاک رنگ گوشت داده است
و همه این‌ها از خاک به وجود آمده‌اند.

هم ز خاکی بَخیه بر گل می‌زند
جمله را هم باز خاکی می‌کند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۸

خداوند خاک همانیدگی‌ها را دوباره با گل آفرینش پیوند می‌زند و سرانجام همه موجودات را مجدداً به خاک
تبدیل می‌کند. [پس هر همانیدگی که حَرَص بدست آوردنش را داریم با هر نقش‌ونگاری که دارد از جنس خاک
بوده و مجدداً به خاک تبدیل می‌شود.]

هندو و قفچاق و رومی و حبش
جمله یگ رنگ‌اند اندر گور، خوش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۹

قفچاق یا قِبچاق: دشت و ناحیتی بود در شمال دریای خزر تا تارستان که طایفه ترکان منسوب بدان را قِبچاقی یا قِفچاقی گویند.

وقتی که اقوام مختلفی چون هندو و قفچاق و رومی و حبش، قبل از مرگ واقعی، نسبت به من‌ذهنی خود بمیرند فارغ از نژاد و قومیتی که دارند می‌توانند در کنار هم با خوشی زندگی کنند.

تا بدانی کآن همه رنگ و نگار
جمله روپوش است و مکر و مستعار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۰

تا تو بدانی همه این رنگ و نگارهایی که می‌بینی همه روپوشی برای زندگی است، آن‌ها از بین‌رفتنی و قرضی‌اند و جهت فریب من‌های ذهنی هستند.

رنگ باقی صِبْغَةُ اللَّهِ است و بس
غیر آن، بر بسته دان همچون جرس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۱

صِبْغَةُ اللَّهِ: رنگ خدا
بر بسته: غیر اصیل، مجازی
جرس: زنگ، زنگوله‌هایی که بر گردن گله می‌اندازند.
تنها رنگی که باقی می‌ماند رنگ بی‌رنگ خداست که از جنس فضای گشوده‌شده است و غیر از آن هرچه که
ذهن به ما نشان می‌دهد و با آن همانیده می‌شویم، بر بسته و مجازی است و همچون زنگوله‌ای در گردن
هشیاری ما آویزان است.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۳۸)
«صِبْغَةُ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ.»
«این [فضای گشوده‌شده] رنگ خداست و رنگ چه کسی از رنگ خدا بهتر است؟ ما پرستندگان او هستیم.»

رنگ صدق و رنگ تقوی و یقین
تا ابد باقی بود بر عابدین

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۲

رنگ صدق و تقوا و یقین تا ابد برای کسانی که فضاگشایی می کنند باقی خواهد ماند.

با تشکر:
تنظیم کننده متن: خانم پارمیس
گوینده: خانم پارمیس



خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۰ گنج حضور، بخش ششم

رنگ شک و رنگ کفران و نفاق
تا ابد باقی بود بر جان عاق
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۳

عاق: سرکش و نافرمان

رنگ شک، رنگ ناسپاسی و دورویی نیز تا ابد در جان منهای ذهنی گناهکار و سرکش باقی خواهد ماند.

چون سیه‌رویی فرعون دغا
رنگ آن باقی و، جسم او فنا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۴

دغا: حيله‌گر، مگار
درست مانند سیاه‌رویی فرعون سرکش و حيله‌گر که رنگ حيله‌های او باقی مانده، در حالی که جسم او به فنا
رفته است.

برق و فرّ روی خوب صادقین
تن فنا شد، و آن به جا تا یوم دین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۵

درخشش و شکوه چهره زیبای انسان‌های صادق که من‌ذهنی را انداخته‌اند و از جنس خدا شده‌اند تا روز قیامت
باقی است هرچند که جسمشان فانی شده است.

زشت آن زشت است و، خوب آن، خوب و بس
دایم آن ضحاک و این اندر عبس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۶

ضحاک: بسیار خنده کننده، خندان. عبس: ترش رویی، عبوسی
فقط یک زشت وجود دارد و آن هم زشتی همانیدگی و من ذهنی پیشرفته انسان فرعون صفت است که تا ابد
باقی می ماند و فقط یک زیبا وجود دارد و آن هم روی زیبای انسانی است که من ذهنی را کنار می گذارد و به
حضور می رسد که این زیبایی نیز تا ابد باقی می ماند. کسی که به حضور زنده شود دائماً خندان است ولی کسی
که من ذهنی دارد هر کاری که بکند نهایتاً عبوس خواهد شد.

خاک را رنگ و فن و سنگی دهد
طفل خویان را بر آن جنگی دهد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۷

خداوند به خاک، رنگ و خاصیت سنگ، یعنی فلزات گران بها مانند الماس را عطا می فرماید و من های ذهنی که
خوی طفلی دارند را بر سر آن به جنگ و چالش می کشد.

از خمیری اُشتر و شیری پزند
کودکان از حرص آن کف می‌گزند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۸

کف گزیدن: حسرت خوردن، دریغ خوردن
مثلاً از خمیر، شیرینی و نان‌هایی به شکل شتر و شیر می‌پزند و کودکان از شدت شوق برای داشتن آن‌ها
حسرت می‌خورند.

شیر و اُشتر نان شود اندر دهان
در نگیرد این سخن با کودکان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۹

در گرفتن: اثر نهادن
اگر به آن کودکان بگویی که بابا جان این شیر و شترها ساختگی است و چنان‌چه به دهان بگذاری به خمیر نان
مبدل می‌شود؛ این حرف به گوش آنان فرو نمی‌رود و هیچ تأثیری بر آنان ندارد.

کودک اندر جهل و پندار و شکی ست
شکر باری، قوت او اندکی ست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۰

کودکان دچار نادانی و خیالات و شک هستند باز خدا را شکر که قدرت بدنی آنان کم است.

طفل را استیزه و صد آفت است
شکر این که بی فن و بی قوت است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۱

کودک صد نوع ستیزه دارد و می تواند صد نوع آفت به وجود بیاورد، باز خدا را شکر که سلاح و قدرت ندارد.

وای ازین پیران طفل نا ادیب
گشته از قوت بلای هر رقیب
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۲

نا ادیب: بی ادب
رقیب: نگهبان، مراقب، حافظ
وای از این پیران طفل صفت بی ادب و نافرهیخته که من ذهنی دارند و به سبب قدرتی که دارند بلای جان انسان هایی مثل مولانا هستند که نگهبان خلاق اند.

چون سلاح و جهل جمع آید به هم
گشت فرعونى جهان سوز از ستم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۳

وقتی که سلاح زور و نادانی در یک شخص جمع شود، آن شخص در ستمکاری به فرعونى تبدیل خواهد شد که جهانی را به کام آتش جهل خود می سوزاند.

شکر کن ای مرد درویش از قُصور
که ز فرعونِی رهیدی وز کفور
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۴

قُصور: کوتاهی، اینجا یعنی نداشتن قدرت
ای مسکین، خدا را شکر کن که به جهت نداشتن قدرت از فرعونیت و کفران نجات یافته‌ای.

شُکر که مظلومی و، ظالم نه‌ای
ایمن از فرعونِی و هر فتنه‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۵

خدا را شکر کن که مظلوم و ستم دیده‌ای نه ظالم و ستمکار و از فرعونیت ایمن هستی و فتنه به وجود نمی‌آوری.

اشکم تی، لاف اَللهی نزد
گآتَشش را نیست از هیزم مدد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۶

تی: تهی، خالی
مثل شکم خالی که هیچ وقت ادعای خدایی نمی کند، زیرا آتش طبع گرسنه و مسکین از هیزم قدرت مددی
ندارد یعنی من های ذهنی و یا چیزهای بیرونی هیزم به آتش دردش نمی گذارند و من ذهنی اش را تحریک
نمی کنند.

اشکم خالی بُود زندان دیو
گش غم نان مانع است از مکر و ریو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۷

ریو: مکر و حيله
شکم خالی زندان دیو است زیرا همیشه به فکر نان است و این غم نان او را از حيله و نیرنگ باز می دارد.

اشکم پُر لوت دان بازارِ دیو
تاجرانِ دیو را در وی غریو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۸

اما شکم انباشته از غذاهای مختلف را بازار شیاطین بدان. شیاطین در درون آن شکم سخت غوغا می‌کنند و به داد و ستد مشغولند یعنی ایمان شخص را می‌گیرند و لذات و شهوات را به او می‌دهند.

تاجرانِ ساحر لاشی فروش
عقل‌ها را تیره کرده از خروش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۹

تاجرانِ جادوگر یعنی کسانی که من‌ذهنی دارند و خرافات و اجزای من‌ذهنی را به مردم می‌فروشند؛ با غوغای خویش عقل آنان را سست و تیره می‌کنند.

خُم، روان کرده ز سحری چون فَرَس
کرده کرباسی ز مهتاب و غَلَس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۰

کرباس: پارچه پنبه‌ای سفید و ارزان قیمت. غَلَس: تاریکی آخر شب، در اینجا منظور سایه ماه است. مثلاً ساحران یعنی من‌های ذهنی خمره‌ای را به شکل اسب در می‌آورند و حرکت می‌دهند یا از مهتاب و سایه، کرباس درست می‌کنند و به صورت پارچه یعنی چیزهای ذهنی به مردم می‌فروشند یعنی اصل را پنهان کرده و یک چیز خرافاتی ذهنی را اصل نشان می‌دهند. [منظور از کرباس نوعی پارچه سفید و ارزان قیمت است.]

چون بَرِیشَم، خاک را برمی‌تنند
خاک در چشم ممیز می‌زنند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۱

مَمِیز: تمیز دهنده، تشخیص دهنده خوب و بد. من‌های ذهنی خاک را مانند نخ ابریشم می‌تنند و خاک حيله در چشم خداین افراد عاقل و بالغ می‌پاشند.

چَندَلی را رنگِ عودی می دهند
بر کلوخی مانِ حَسودی می دهند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۲

چَندَل: چوب خوشبو و مرغوب صَندَل
چوب خوشبو و گران قیمت صندل را به صورت عود نامرغوب جلوه می دهند یعنی شکل مطلوب را نامطلوب نشان
می دهند و کلوخ بی ارزش را چنان می آرایند که ما به حسادت گرفتار می شویم.

پاک آنکه خاک را رنگی دهد
همچو کودک مان بر آن جنگی دهد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۳

پاک آن خداوندی که به خاک (زمین، ملک و چیزهای این جهانی) رنگ می دهد و ما را همچون کودکان بر سر
تملک آن به جنگ و ستیزه می انگیزد.

دامنی پُر خاک، ما چون طفلکان
در نظرمان خاک همچون زرِّ کان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۴

ما همچون کودکان دامن از خاکِ همانیدگی‌ها پر کرده‌ایم و پنداشته‌ایم که این خاکِ همانیدگی‌ها طلای معدن است.

طفل را با بالغان نبود مَجال
طفل را حق کی نشاند با رِجال؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۵

کودک از نظر عقلانی هم طراز افراد بالغ نیست یعنی انسان‌های کاملی مثل مولانا با انسان‌هایی که من‌ذهنی و قدرت دارند نمی‌نشینند و با آن‌ها مصاحبت نمی‌کنند. چگونه ممکن است که خداوند اطفال، انسان‌های نادان را هم شأن انسان‌های کامل قرار دهد؟

میوه گر کهنه شود، تا هست خام
پخته نبود، غوره گویندش به نام
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۶

میوه اگر چه کهنه شود ولی تا وقتی که خام و نارسیده باشد باز آن را غوره می‌نامند یعنی زمان و سن انسان را
پخته نمی‌کند، انسان باید فضا را باز کند تا پخته شود.

گر شود صد ساله آن خام ترش
طفل و غوره‌ست او بر هر تیزهش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۷

اگر آن میوه کال ترش مزه، یعنی انسانی که من‌ذهنی دارد صدسال هم عمر کند باز از نظر انسان‌های عاقلی مثل
مولانا، کودک و نامش هم‌چنان غوره است.

گر چه باشد مو و ریش او سپید
هم در آن طفلی خوف است و امید
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۸

هرچند مو و ریش او سفید شده ولی هنوز در مرتبه بیم و امید و احساسات کودکانه است.

که رسم؟ یا نارسیده مانده‌ام؟
ای عجب با من کند گرم آن گرم؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۹

گرم: درخت انگور، تاک
او پیش خود می‌گوید آیا سرانجام به کمال مطلوب خواهیم رسید یا خام و نارسیده می‌مانم؟ و در حالی که
من ذهنی را ادامه می‌دهد می‌گوید ای عجب آیا آن درخت مو یعنی خداوند من ذهنی مرا به انگور حضور تبدیل
می‌کند یا نه؟

با چنین ناقابلی و دوری‌ای
بخشد این غوره مرا انگوری‌ای؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۰

آیا با چنین نالایقی و دوری که از خداوند دارم، او غوره وجودم را به مرتبه انگوری ارتقا می‌دهد یعنی مرا به خودش زنده می‌کند؟

نیستم اومیدوار از هیچ سو
وَأَنْ كَرَمٌ مِّیْ گویدم: لَا تَيَّأَسُوا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۱

از هیچ سمتی امید ندارم ولی خداوند صاحب کرم در آیه «۸۷ سوره یوسف» به من می‌فرماید «لَا تَيَّأَسُوا» ناامید نشوید. (قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷) «...وَلَا تَيَّأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ» «...و از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

دایماً خاقانِ ما کردست طُو
گوشمان را می کشد لا تَفْنَطُوا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۲

طُو: مخفف طوی ترکی به معنی جشن مهمانی

سلطان ما یعنی خداوند همواره برای ما جشن برپا داشته و گوش ما را می کشد و می گوید ناامید نشوید. خداوند دائم بندگان خود را مورد لطف و احسان خود قرار می دهد و آنان را از ناامیدی باز می دارد بنابراین در هر سنی که هستیم لازم است که فضا را باز کرده، مرکز را عدم کنیم و روی خودمان به صورت جدی کار کنیم و ناامید نباشیم تا خداوند غوره من ذهنی ما را به انگور حضور تبدیل کند.

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳)

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ
الرحيم.»

«بگو: «ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را
می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

با تشکر:

تنظیم کننده متن: خانم سمیه

گوینده: خانم سمیه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com